

خشمگین از امپریالیسم ترسان از انقلاب

اثر: رفیق کبیر امیر پرویز پویان

مقدمه

قصدم این بود که فتوایی همه جانبه از آل احمد و اندیشه هایش تهیه کنم. برای این کار باید از سوئی تاریخ بیست ساله ی اخیر را مطالعه می کردم و از سوی دیگر همه ی آثار آل احمد را می خواندم و یا دوباره می خواندم.

در هیچ یک از این دو مورد، امکان لازم را نداشتم. گذشته از این، برایم کارهایی پیش آمد که متأسفانه کار نوشتن این مقاله را پی در پی دچار وقفه های کوتاه ساخت و این امر شاید که به انجام آن چه می خوانید لطمه زده باشد. بنابراین، آن چه نوشته ام نشان دهنده ی کلیت اندیشه های آل احمد است که با اشاراتی به تاریخ بیست و پنج ساله ی اخیر همراه گشته است.

هم اکنون دست اندر کار تهیه ی منابع لازم هستم تا کاری را که می خواستم انجام دهم، (و اکنون ناقص است) تمام کنم. قصد من این است، یک بیک آثار او را مورد انتقاد قرار دهم و تا آن جا که میسر است موضع او را در همه ی جریانات اجتماعی ی بیست و پنج ساله ی اخیر مشخص سازم. اگر نظرات انتقادی ی خوانندگان این مقاله به نحوی به من عرضه شود، از این که نتوانسته ام کاری بالنسبه کامل انجام دهم، ناخشنود نخواهم بود.

امیر پرویز پویان

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این طرف، هیچ ادیبی را سراغ نداریم که به اندازه ی جلال آل احمد با استقبال روشنفکران ایران روبرو شده باشد. با این همه، هر چند قلمرو او در مقایسه با سایر ادیبان کشور ما وسیع ترین قلمروها بود ولی به هر حال به حوزه های روشنفکری ی جامعه ی ما محدود می گشت. روزی که مُرد، در میان تشییع کننده گان خبری از زحمت کشان نبود. برای زحمت کشان، که او را نمی شناختند، طبعاً مرگش هم نمی توانست حادثه ای به شمار رود. آیا این بدان علت بود که شرایط موجود اجازه نمی داد تا یک نویسنده ی توده ای به خلقت شناسانده شود؟ همه ی عوامل اختناق کنونی می کوشند تا ما را وادار کنند که به این سؤال پاسخ مثبت دهیم، ولی ما فراموش نمی کنیم که این همه ی واقعیت نیست. سالگرد صمد بهرنگی با شرکت بسیاری از زحمت کشان تبریز، روستائیان دهات دوردست برگزار شد. این تجربه به تنهایی نیز قادر است به ما نشان دهد که همه ی عوامل اختناق، هر چند هم نیرومند باشند، نمی توانند امکانات یک نویسنده ی خلق را برای نفوذ در میان توده ها یکسره از او سلب کنند.

همه ی آن ها که مردم شان را دوست دارند و با توده ها صمیمانه در هم می آمیزند، در هر شرایطی امکان نفوذ هم دارند. در مراسم هفتم تختی صدها هزار نفر شرکت جستند. در میان انبوه شرکت کننده گان، حقیرترین سهم از آن دانشجویان و به طور کلی روشنفکران بود.

تصادف سالروز مرگ فروغ فرخزاد با چهلمین روز مرگ تختی- که البته به تصادف گرفت- نتوانست جز معدودی از روشنفکران گنده دماغ را از شرکت در مراسم چهل تختی بازدارد. خلق یکپارچه بر آن بود که تختی، شهید یک توطئه ی خائنانه شده است و باز فقط روشنفکران گنده دماغ بودند که عالمانه سری تکان دادند و در این اعتقاد توده ای شک کردند (و مقاله ی آقای آل احمد به این شک اعتبار بیشتری بخشید). توده، دوستان صمیمی ی خود را هرگز فراموش نمی کند. آن چه را که باید روشن کرد این است که ناشناخته ماندن آل احمد برای توده ها، تا کجا ناشی از اختناق موجود و تا کجا مربوط به خود اوست.

پس ما ناگزیریم آل احمد را از یک سو در رابطه با شرایط کنونی و از سوئی دیگر در رابطه با مسئله ی انقلاب مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامی که به نوشتن این مقاله تصمیم گرفته شد (چند روزی بعد از مرگ آل احمد) دولت از درج آگهی های تسلیت در روزنامه ها جلوگیری کرد، بر سر راه تشکیل مجالس یادبود او مشکلاتی ایجاد نمود و سرانجام فروش آثار آل احمد را قذغن ساخت. این رفتار ارتجاعی به همراه اندوهی که حادثه ی مرگ او در بسیاری از روشنفکران پدید آورده بود، روشنفکران خرده بورژوازی خوش نیت را در داوری ی قاطعانه ی شخصیت و آثار این نویسنده بیش از پیش دودل ساخت (۱). ما نیز از خود می پرسیم که تحت این شرایط، اصولی ترین جبهه گیری چه می تواند باشد؟ و اکنون معتقدیم که یک داوری ی منصفانه و قاطعانه، درست همان چیزی است که اخلاق ویژه ی ما می طلبد. از پیش روشن است که این نقد، ما را از دو سو با مخالفت و دشنام اپورتونیست های مارکسیست نما مواجه خواهد ساخت. سرسپرده گان رویونیسم شوروی و مرتدان نیروی سومی که از وقتی به لحاظ سازمانی عملاً از هم پاشیده، تعداد اعضای آن در ظل حمایت مطبوعات تحت سانسور به سرعت افزایش یافته است، هر دو به داوری ی ما انتقاد خواهند کرد. از سوئی ضد انقلابی و از سوئی دیگر دشمن وحدت خوانده خواهیم شد. خُب البته جوان های "ناپخته و عصبانی" کارشان

به همین جاها نیز باید بکشد. این لقب از طرف آدم های "صد درصد پخته ای" که گوش شیطان کر هیچ وقت از چیزی عصبانی نمی شوند، به ما عطا شده است. ولی باید بدون پرده پوشی ابراز کنم، برای این که کار انتخاب را برای خلق آسان کنم، ناگزیر از افشاگری هستیم.

نخستین موج جنبش کمونیستی ایران، زیر چکمه های پلیس رضاشاهی فرو خفت، دیکتاتوری رضاخان هر که را نماینده ی ترقی و نمایندگی ی زحمت کشان جامعه ی ما می شناخت به زندان های قرون وسطائی فرستاد و یا نابود ساخت. جنگ دوم جهانی که دست آخر موجب ورود متفقین به ایران شده و سپس تبعید رضاشاه به جزیره ی موریس، امکانات تازه ای برای شروع جنبش نوین کمونیستی فراهم ساخت. تقی ارانی، چند ماه پیش از آزادی ی زندانیان سیاسی، بدوود حیات گفت و هسته ی یک حزب ظاهراً پرولتری توسط دوستان او بنیان گذاشته شد. حزب توده ی ایران برخلاف سنت های لنینی، سیاست دروازه ی باز و بی کنترل را در زمینه ی پذیرفتن اعضای پیش گرفت (۲).

سال های ۲۰ به بعد، سال هائی بودند که طبعاً یک جوان تحصیل کرده نمی توانست خود را از مسائل سیاسی کنار بکشد. رهائی از خفقان شانزده ساله، شرکت در فعالیت های سیاسی و عضویت در حزب توده را برای جوانان و روشنفکران به امری رایج تبدیل کرده بود.

نویسنده ی خرده بورژوازی ما، نخست به همراهی ی تتی چند از دوستانش «انجمن اصلاح» (تأکید از ما است) را به راه انداخت. او که هنوز ریشه های اعتقادات مذهبی در ذهنش سخت تر و تازه بود، (و خواهیم دید که چه گونه پس از هر حادثه، یک گام به سوی مذهب عقب نشست) می خواست تا کار مملکت را با "اصلاح" راست و ریس کند. با این همه، در ۱۳۲۳ به حزب توده پیوست. "حزب توده فضیلتی جز انتخاب "توده اش" از میان ده ها حزب موجود دیگر، نمی شناخت و جلال آل احمد به پاس داشتن این فضیلت و به بهای خصلت های روشنفکرانه اش" در مدتی کم تر از چهار سال "به یکی از عناصر برجسته ی حزبی تبدیل شد، تا آن جا که ارگان تئوریک حزب به نظارت او منتشر می گشت. حتی ۶ ماهی مدیر چاپ خانه ی حزب بود" و پیش از آن به عضویت کنگره ی حزبی برگزیده شده بود. آیا خرده بورژوازی ما، که چنین به سرعت "مدارج ترقی" (۳) را در حزب طی کرده بود، به راستی یک مارکسیست بود؟ و واقعاً اندیشه ی ماتریالیستی داشت؟ خط مشی ای که پس از انشعاب برگزید، آثاری که پس از آن انتشار داد، هیچ یک به ما اجازه نمی دهند که به این سؤال ها پاسخ مثبت بدهیم.

حزب توده نیز چنین انتظاری از او و از خرده بورژوازی های پُرسو صدائی چون او نداشت. بوروکراسی ی حزب توده برای بقای خویش جز در کادرهای پائینی ی حزب، به ایمان- آن هم ایمانی کورکورانه- چندان نیازی حس نمی کرد. چنین بود که حتی پیش از تأسیس حکومت دمکرات آذربایجان، جماعتی از روشنفکران گنده دماغ که کم ترین رابطه را با کادرهای کارگری ی حزب داشتند، و از ده گی ی خود را از مشی استالینی که تکیه بر اصل دیکتاتوری ی پرولتاریا روح آن بود، هنوز زیر نقاب دفاع از "استقلال رهبری ی حزب" می پوشانیدند، گرد هم آمدند و نهال انشعاب را کاشتند. این انشعاب که به دنبال اشباهات جدی و خیانت های کادر رهبری ی حزب توده و دموکرات ها رخ داد، هر گروهی را امروز در مورد ماهیت انشعابیون دچار تردید می سازد. این ها فراموش می کنند که گله ی روشنفکرانی که پیشاپیش خود، بزرگی همچون خلیل ملکی را داشتند، از در "راست" خارج شدند و بی درنگ پس از خروج، علم و کتل رویزیونیسم را آشکارا برافراشتند. خواننده می داند که آل احمد نه فقط در زمره ی این ها، بلکه از عناصر برجسته ی انشعابیون به شمار می رفت. او را به ریاست کمیته ی تبلیغات "نیروی سوم" برگزیدند و تا کناره گیری ی سازمانیش از "نیروی سوم"، همچنان در آن پست باقی بود و به این ترتیب می توان نقش فعال آل احمد را در این زمینه باز شناخت. مبارزه ای که پس از درهم شکستن سازمانی ی حزب توده نیز همچنان ادامه یافت و این- هر چند در آن زمان آل احمد دیگر عضو نیروی سوم نبود- نشان می دهد که آن چه که آماج تیرهای زهرآگین و تسلیم طلبانه ی نیروی سوم بود، مارکسیسم- لنینیسم بود و نه حزب توده. از تأسیس حزب توده تا به امروز، به شهادت تجربه های مکرر بیست ساله ی اخیر، هیچ یک از انشعاب هائی که در آن رخ داده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی- لنینیستی صورت نگرفته است.

نیروی سوم از همان آغاز کارش به لحاظ سازمانی، هیچ گونه کمیت و کیفیت چشم گیری نداشت و اگر در جریان حوادث گزندی ندیده است دلیلی جز بزرگواری ی مهرآمیز مقامات امنیتی ندارد. و آن چه می ماند همان پیوند آیدئولوژیک افراد وابسته به آن است که هیچ انشعابی نیز آن را از بین نبرده است. به این معنا آل احمد تا لحظه ی مرگ، یک "نیروی سومی" باقی ماند. آری روابط او تا همین اواخر با آن "آزاده ی فقید" (رجوع کنید به فرهنگ اعلام آقای علی همدانی متخلص به هوشنگ وزیری) به تمام معنی حسنه بود.

سه ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، اخراج دکتر ناصر وثوقی انگیزه ی بیرون آمدن او از نیروی سوم شد. رویزیونیست ها، رویزیونیست کبیری را اخراج می کردند. کسی که مارکسیسم را بی اعتبار می خواند و آن را چنین توضیح می داد: "پیش بینی های (تأکید از خود وثوقی است) آرمانی که بر پایه ی دیالکتیک هگل، مُرده ریگ سوسیالیستی ی انقلاب اکثر و تحلیل اقتصادی ی دیوید ریکاردو استوار بود، در پهنه ی گیتی پوچ و بی بنیان شناخته شد". آل احمد اخراج او را "بریا بازی" یا همان "حقه بازی های حزب توده" قلمداد می کند و از نیروی سوم "کناره" می گیرد، چون که می بیند دیگر جایش نیست (۴). این یکی از رساننده ترین عباراتی است که آل احمد در مورد آن بخش از خصوصیات اخلاقی ی خویش که به فعالیت های سیاسی ی او مربوط می شود، به کار می گیرد. در واقع او هرگز نتوانست انضباط و تعهد حزبی را بر خود به پذیرد. خرده بورژوازی تکروی که ضمناً دوست نداشت خود را از عرصه ی مبارزات سیاسی کنار بکشد. این بود آل احمد در سراسر دورانی که به فعالیت های سیاسی نیز اشتغال داشت (۵).

آل احمد هم چنان که خود می گوید پس از کناره گیری از فعالیت سیاسی ی سازمانی، در دنباله ی تفکرات خود متوجه "سنت" و تضاد اصلی ی بنیادهای سنتی ی اجتماع شد. سپس زیربنای همه ی نابسامانی ها را در غرب زده گی یافت و در آثار ۱۰ ساله ی اخیرش، که خود مایل است آن ها را "باطیل" بنامد، راه علاج را در طرد این وابستگی ی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب دانست. پس از غرب زده گی است که "ولایت اسرائیل" جزئی از سپرده ای است که هر نیروی سومی باید به عنوان وجه الضمان وفاداری ی خویش در صندوق انشعابیون به ودیعه بگذارد. با

این همه آل احمد پس از وقوع جنگ ژوئن اعراب و اسرائیل، از آن چه پیش از آن گفته بود، توبه می کند و حق را به اعراب و آن "زهیر قبطی" می دهد. گویا تنها نافرمانی ی این خرده بورژوازی آنارشویست است که علیه مقدسات نیروی سوم صورت می گیرد. با این همه به گمان من "ولایت اسرائیل" بسی بیشتر از توبه نامه اش به خصوصیات فکری ی آل احمد نزدیک است. گذشته از این باید دانست که زمینه های اصلی ی اندیشه ای که در "ولایت اسرائیل" مطرح است، پس از جنگ ژوئن و تا پایان زندگی ی نویسنده ی ما، همچنان باقی می ماند. این زمینه های اصلی چیست؟

ضد استالینیسم، نفی دیکتاتوری ی پرولتاریا، تأیید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می کند و مدافع لیبرالیسم است. این ها چیزهایی نیستند که در مقاله ی بعدی ی آل احمد یا اگر خوشبین باشیم در تجدید نظر او نسبت به "ولایت اسرائیل" طرد می شوند. آل احمد هر چند اپورتونیسم منفعت جویانه ی علی اصغر حاج سیدجوادی را نداشت (۶)، اما در حفظ میراث های فکری ی نیروی سوم تا لحظه ی مرگ همچون فرزند خلف خلیل ملکی کوشا بود.

آل احمد در تمام دوران زندگی اش از آن گاه که فعالیت های سیاسی ی خود را آغاز کرد تا زمانی که مُرد، همواره یک خرده بورژوازی مترقی و میانه رو باقی ماند. او یک ضد امپریالیست بود. "غرب زده گی" به تنهایی می تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیش تر به صورت ضد استالینیسم متجلی می شد نیز بود. وقتی می دید پارچه های انگلیسی به قیمت برهنه گی ی مردم بافته می شود، می گفت: "فدای سر من که همه ی کارخانه های منچستر بخوابند". اما نسخه ای که برای مبارزه ی ضد امپریالیسمی می پیچید چه بود؟ یک انقلاب پرولتری؟ نه، او حتا از خرده بورژوازی چپ نیز هراس داشت. پس این نسخه چه بود؟ عملاً یک رفرمیسم آشکار که گاه گاه، برای دشمنی که نماینده ی امپریالیسم است، اندکی نیز آزردهنده بود. خلیل ملکی در آستانه ی اصلاحات ارضی می نوشت: "اکنون که می خواهید به فئودالیسم خاتمه دهید، اکنون که می خواهید دهقانان را آزاد کنید، به توصیه های ما نیز در زمینه ی بهتر عملی ساختن این اصلاحات توجه کنید". و آل احمد "بلیشوی کتاب های درسی" را می نوشت و "مقاله ای از سر چاه" را انتشار می داد. دشمن را مورد حمله قرار می داد اما فقط برای این که هدایتش کند، نه برای این که نابودش سازد. و اگر این انتقادات گاه آزردهنده می نمود، علتش فقط آن بود که دشمن می خواست کسی تعفن او را به مشام مردم (حتا اگر این مردم فقط دو هزار تا روشنفکر باشند) نرساند.

اگر نظریات انتقادی ی آل احمد در باره ی نابسامانی های آموزشی و پرورش از کربدورهای وزارتخانه پا به بیرون نمی گذاشت، دیگر آزردهنده نبود. چرا او دشمن را هدایت می کرد؟ برای این که از انقلاب می ترسید. برای این که از سوسیالیسم بیش تر هراس داشت تا سرمایه داری ی وابسته، که چون قوام بگیرد موجی از لیبرالیسم را (در مقیاسی محدود و روشنفکری) نیز می تواند با خود همراه کند. چرا سوسیالیسم، او را به وحشت می انداخت؟ زیرا اندیویدوالیسم افسارگسیخته اش را نفی می کرد. اما دشمن به عکس، تا هنگامی که او را با صف انقلاب همراه نمی دید، به اندیویدوالیسم او میدان می داد. بارها می گفت: "من حزیم". معنای این حرف آن نبود که او انضباطی آهنین را بر خود تحمیل کرده است. معنایش این بود که از هر گونه نظمی که از بیرون به او پیش نهاد شود، می گریزد و برای تقبل این نظم، معیاری جز انگیزه های دل خواه خویش نمی شناسد. در حساس ترین لحظه های تاریخ معاصر، عملاً این را ثابت کرده بود. در موقعی حساس از حزب توده کنار کشید و درست سه ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد اصولاً از مبارزه کنار کشید. بعد از کودتا، سال های طلایی ی او آغاز شدند:

حزبی در کار نبود و ناگزیر انضباط حزبی نیز وجود نداشت. پس او اکنون می توانست به شیوه ی دل خواه خود فارغ از رنج پی روی از مرکزیتی بیرون از خویش با دشمن مبارزه کند. این، میل او به تک روی و لیبرالیسم را ارضا می کرد. اما چرا دشمن را مورد حمله قرار می داد؟ زیرا این دشمن نماینده ی امپریالیسم بود و امپریالیسم در مسیر حفظ و افزایش منافعش، ناگزیر گوی بورژوازی ی ملی و خرده بورژوازی را تا سرحد مرگ می فشارد. و او هر وقت چهره اش به کبودی می گرائید، "ناله ای از سر چاه" سر می داد. آری نمی غرید، ناله می کرد. یورش نمی بُرد، تلنگر می زد. تلنگری که خواب را می پراند، اما آسیبی نمی رساند. به عنوان یک خرده بورژوازی ناراضی- برای دشمنی که نماینده ی امپریالیسم است- در سطحی روشنفکری یک دشمن بالفعل بود، اما در رابطه با مسئله ی انقلاب همواره متحد بالقوه ی این دشمن بود. هر چند به سلطه ی امپریالیسم کینه می ورزید، اما وحشت فراوانش از دیکتاتوری ی پرولتاریا- دشمن بالقوه ای که لیبرالیسم او، از هیچ چیز به اندازه ی آن نمی ترسید- او را نسبت به دیکتاتوری ی بورژوازی انعطاف پذیر می ساخت. و آل احمد به عنوان خرده بورژوائی که طبقه اش را قربانی ی این هر دو دیکتاتوری می دید، دست خود را به سوی چیزی دراز کرد که قربانیان غالباً و به هنگام تنگنا در آن پناهی می جویند. به این ترتیب بود که نویسنده ی ما، که روزگاری ظاهراً کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده ی خلائقی که دور خانه ی کعبه طواف می کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجاء آرامش بخشی شناخت که عیار غم اندیویدوالیسم پُر طمطراق خویش را "خسی" دید که به "میقات" رفته است و نه حتا "کسی" که به "میعاد" رفته است. مذهب- به عنوان بنیان سیاسی ی فرهنگ ایران- برای آل احمد همچنین یک پشتوانه ی ایدئولوژیک بود. چیزی که برای خرده بورژوازی ی همه ی ملت های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جریان مبارزات انقلابی یک پشتوانه بوده است. در هند، مصر، الجزایر، کنگومارتینیک همه جا خرده بورژوازی سوار بر مرکب "سنت" به میدان کارزار آمده است. زرهی که پشتش را دولا بافته اند، زیرا در برابر کمونیسم آسیب پذیرتر است تا در برابر یورش امپریالیسم. این سلاح که همچون خود خرده بورژوازی خاصیتی دوگانه دارد، با شعار "احیای فرهنگ بومی به شیوه های نوین" به جنگ امپریالیسم می رود و در همان زمان دم دیگر خود را بر فرق کمونیست ها که می خواهند فرهنگی نو بنیاد بگذارند، فرود می آورد.

همه ی غرب زده گی، حتا به تعبیر خود آل احمد همه ی کوشش قطعی ی او پس از شکست ۲۸ مرداد در خدمت این است که قاعده هایی برای تولید این سلاح ضد امپریالیسم- ضد کمونیسم به دست دهد. در این تکیه به نسبت حتا از انقلابی که ارتش اصلی ی آن را به گمان من خرده بورژوازی ی ایران تشکیل می داد، نیز به وحشت می افتد. زیرا به هر حال مشروطیت را سرآغاز نابودی ی بنیاد سنتی ی فرهنگ ما می بیند. به همین ترتیب که شیخ فضل الله نوری، "شهید عزیز" لقب می گیرد و نعش او پرچمی به علامت پیروزی ی غرب زده گی تلقی می شود و در آن سو همه ی ایدئولوژی های مشروطیت با طنز کینه توزانه، "منتسکیوهای وطنی" خوانده می شود.

دیالکتیک تحول جامعه‌ی ما، جامعه‌ی ای که در زمره‌ی حلقه‌های متعدد امپریالیسم قرار دارد و بورژوازی‌ی ملی‌ی آن، زیر ضربات خردکننده‌ی بورژوازی‌ی گمپرادور و بوروکراتیک، نیروی لازم را برای رهبری‌ی یک جنبش انقلابی از دست داده است و این کمک می‌کند تا تضادهای اجتماعی‌ی ناشی از وابسته‌گی به امپریالیسم لزوماً با یک انقلاب سوسیالیستی از میان برداشته شوند، او را نه فقط هراسناک ساخته بود، بلکه به حق امید استقرار حاکمیت سیاسی‌ی خرده‌بورژوازی‌ی میانه‌رو را به تمامی از او گرفته بود. چنین است که او بی‌آن که پبله‌ی سنت را به درد، به نهیلیسم هم می‌رسد. هر گونه حکومتی را نفی می‌کند و این آخرین تیر بی‌رمقی است که خرده‌بورژوازی‌ی ناامید از دست یافتن به قدرت سیاسی از ترکش ایدئولوژی‌ی خود پرتاب می‌کند. این را در "نون والقلم" به روشنی می‌توانید پیدا کنید.

شاید اندیشه‌های آل احمد در آینده در جریان مبارزات انقلابی‌ی خلق ما، دستخوش دگرگونی‌هایی می‌شد و او را در صف انقلاب قرار می‌داد. اما به گمان من این شاید، بیش‌تر احتمالی در حوزه‌ی منطق است تا در حوزه‌ی واقعیت. به همین سبب است که من مرگ به موقع او را، هر چند به یک اعتبار اندوه‌ناک بود، برایش موفقیتی می‌دانم. اگر چه افسانه‌ی عوام از تختی و صمد بهرنگی یک شهید ساخت، در زمینه‌ی مرگ او بی‌تفاوت اند. اما به هر حال این بهتر از آن بود که در آینده از او یک خائن بسازد.

هر چند در صف ما نبود، در صف دشمن هم نبود. به اعتبار مبارزه با همین دشمن مشترک، به نسبتی کاملاً محدود و مشخص دوست ما بود. اگر چه دشمن نیز به اعتبار آشتی‌ناپذیری‌ی ما، به نسبتی محدود و مشخص او را دوست خود می‌دانست. وقوع جنبش سوسیالیستی برای آل احمد آزمایش بسیار سختی بود. گفتن این که او به صف انقلاب می‌پیوست بسی آسان‌تر از گفتن این است که او در میان انقلابیون قرار می‌گرفت و این واقعی‌ترین تسلیتی است که من می‌توانم به هواداران خرده‌بورژوازی‌ی او بگویم.

پاورقی‌ها:

۱- "آقای مصطفی رحیمی را از این دسته جدا بدانید ایشان در مقاله‌ی سوزناک "جلال دیگر نمی‌نویسد!" به سبک شوالیه‌های جوانمرد قدیم، اعلام داشتند که از نگاشتن هرگونه انتقادی نسبت به عقاید آل احمد خودداری خواهند کرد، زیرا این جنگی است که فتحی در آن نیست و فرمانده سپاه مقابل، میدان را ترک کرده است. ما امید داریم آقای رحیمی این تصمیم جوانمردانه را به همه قلمفرسایان هایشان تعمیم دهند.

۲- این شیوه‌ی همیشگی‌ی حرب توده ایران بوده است. و تغییر آن همواره وابسته به سیاستی بوده که دولت اتخاذ می‌کرده است. از سوی خود حزب، هیچ قید و شرط اصولی‌ای درکار نبوده و نیست.

۳- از اصطلاحات مورد علاقه‌ی خود "ماهنامه مردم" که با نظارت آل احمد منتشر می‌گشت.

۴- اندیشه و هنر - دوره جدید - در سال ۱۳۴۸ شماره ۴ ویژه جلال آل احمد، مقاله "جهان بینی و پیامش"، صفحه ۲۳۱.

۵- همسرش به نام سیمین دانشور نیز او را چنین توصیف می‌کند: ".... زندگی جلال را می‌توان اینطور خلاصه کرد به ماجرا یا حادثه پناه بردن (تاکید از منست) از آن سرخوردن و رها کردنش آنگاه به خلق حادثه‌ای تازه و به استقبال ماجرای نو شتافتن". - اندیشه و هنر، دوره جدید، شماره ۴ ویژه آل احمد، مقاله "شوهر من جلال"، صفحه ۳۴۴.

۶- علی اصغر حاج سیدجوادی برای دکتر امینی کتابی نوشت و در آن دفاع از نظریات و تزه‌های نخست وزیر آمریکوفیل ایران را بر عهده گرفت. این کتاب به نام "علی امینی چه می‌گوید؟" و به نام خود دکتر امینی انتشار یافت.